استقلال خپلواکی
www.esteqlaal.net

فریده نوری

جمعه ۱۷ اکتوبر ۲۰۲۵

دردی که قصه اش دراز است

دردهای من

جامه نیستند

تا ز تن در آورم

چامه و چکامه نیستند

تا به رشتهٔ سخن درآورم

نعره نیستند

تا ز نای جان بر آورم

درد های من نگفتنی

درد های من نهفتنی هستند

دوسیهٔ که بالاخره بسته شد

بگذار بگیرم من و بگذار بگیریم، بگذار که از دوری مرجان بگیرم!

مرجان دخترم امروز زخم ناسورو التیام ناپذیریکه از رفتنت دارم، تازه تر شد، دخترم دوسیهٔ ناتمام شدنی تمام شد، بالاخره کُلبهٔ معقر من و تو که به چه خون جگر خوردن ها و ناامیدی ها به دست آمده بود، فروخته شد و میراث خور هایت، میراث گرفتند. جانانهٔ مادر برای من و تو هیچ وقت پول و دولت ارزش نداشت. اما عزیز مادر، روزیکه یک پدر دختر خود را بدون سر پناه می سازد و به اصطلاح در کوچه می اندازد، من و تو با چه ناامیدی ها توانستیم با قرض و وام سرپناهی برای مان مهیا نمائیم.

برای روشن شدن موضوع برای کسانیکه شاید این چند سطری که در حالت بسیار وخیم روحی می نویسم، قابل فهم شود، باید قضیه را به صورت خلاصه تشریح نمایم.

پانزده سال قبل در جائیکه من و مرجان می زیستیم و زیادتر مصروف وطن بودیم، قرارداد خانه بنام یک شخص که پدر مرجان گفته می شد، بود. کرایهٔ ناچیز آن را من و مرجان به دوش داشتیم، برای ما احوال داده شد که قرار داد را آقای "کمال سید" فسخ می کند و ما باید هر چه زودتر آپارتمان متذکره را تخلیه نمائیم، هر دو کوشیدیم تا یک سر پناه برای بود و باش پیدا کنیم، اما چون درآمد ما کافی نبود، فلهذا هیچ کس حاضر نشد که برای ما خانه کرایه بدهد. مرجان شدیداً از این حالت پریشان و در یک دقیت شدید افتاد. مجبور شدم که برای اولین بار از دوستان و آشنایان فرانسوی کمک بخواهم، باوجودیکه بسیار برایم سخت تمام شد، لاکن موضوع دخترم در میان بود، این اشخاص من و مرجان را کمک کردند و با دادن یک قرضهٔ طویل المدت همین خانهٔ ویرانه را گرفتیم. مرجان از این حالت رنج فراوان دید زیرا برایش غیر قابل قبول بود که پدر از خانه بی خانه اش می سازد و بیگانه نجاتش می دهد. من برای آرامش روحی و آیندهٔ مرجان، خانه را به نام وی نمودم تا وقتی من از این دنیا بروم دچار مشکلات نشود، بدبختانه مرجان پیش دستی نمود و مادر را با انواع غم ها و مشکلات رها کرد و رفت.

متأسفانه قانون این مملکت هیچ چیز را قبول نمی کند، در حالیکه قرض خانه هنوز داده نشده بود، مرجان عازم دیار ابدیت می شود، چون خانه به نام مرجان است، میراث خور ها حق دعوا می کنند. پدر میراث خور که برای روز مراسم رفتن مرجان به خانهٔ ابدیت و خریدن خانهٔ ابدیت برای مرجان حتی یک پول سیه هم هدیه نکرد، حتی شاخهٔ گلی اهدا نکرد و دو میراث خور دیگر که حتی یک تیلفون هنگامیکه در بستر مریضی بود و به آرزوی خود رسیده بودند، نکردند و حق دعوا کردند.

این موضوع بیشتر از هشت سال دوام کرد. یک سال قبل خواستم گلم خانه و داکتر صاحب و اولاد هایش را جمع کنم و آپارتمان را به فروش برسانم و به اصطلاح حق شان را بدهم و قسمت خود را به قرضدار بدهم و با خاطر جمع از این دنیا اگر رونده شوم، بروم. لاکن مرجع حقوقی برایم گفت، تا وقتی که آن ها به فروش آپارتمان رضایت ندهند، من آن را فروخته نمی توانم.

زیرا میراث خور ها فکر می کردند که با نکردن امضاء صاحب آپارتمان خواهند شد.

بعد از چندین ماه و تقاضا های مراجع قانونی، امضاء های خود را فرستادند و آپارتمان امروز به فروش رسید.

دنیا عجب بازی هائی دارد، به یادم آمد وقتی سید کمال، من و مرجان را تحقیر می کرد، فریاد می زد که شما دو نفر دو لتیره و دو لدر(اصطلاحات کوچه و بازاری یک به اصطلاح داکتر) و دو فضلۀ جامعه هستید (این نوع کلمات تحقیر آمیز تکیه کلامش برای ما بود)" از کوزه همان تراود که دراوست" و علاوه می نمود که اگر من، شما دو نفر را از خانه بیرون کنم، حتماً در سرک نشسته و دست تان به گدایی دراز خواهد بود، وقتی من از پیش روی تان تیر شوم با لگد به دست های تان زده و یک پول سیه نیز برای تان نمی دهم، و همیشه به مرجان طعنه می داد که تو یک گدایی گر می شوی و دو اولادم داکتر هستند، باید علاوه کنم که هر دو اولادش زیر سایه نجیب قصاب بزرگ شده اند و هر وقت می گفتند که "کاکا نجیب جان برای ما حیثیت پدر را دارد""بازهم ار کوزه همان تراود که دراوست". یکی شان از خیرات قصاب در شوروی رفت و داکتر شد و دیگرش که در قصر ریاست جمهوری زندگی می کرد، چهار سال در وقت اشغال افغانستان توسط شوروی و کاکا نجیب قصاب خود در کابل درس خواند. "داکتر شدن چه آسان و آدم شدن چه مشکل"

اما دختر نازنیم امروز دیده شد که هم دست های پدر و هم از اولاد هایش ولو که جسماً حضور نداری، نزد تو به گدایی دراز شد، تو فضلۀ جامعه نشدی، نام تو مانند آفتاب می درخشد.

قصۀ درد و رنج و غم من، داستان دور و دراز دارد، تا به امروز از یک طرف حیا و حجب و از طرف دیگر انسانیکه شب و روز تحقیر و توهین میشود خود را بسیار ناچیز و سرافگنده احساس می کند و همین سبب می شود که خود را گنهکار و ناچیز پندارد و درد هایش را نهفته نگهدارد.

به یقین کامل تعدادی زیادی خواهند بود که درد و رنج را به انواع مختلف متقبل می شوند، اما قانون طبیعت است که هر شخص فکر می کند که درد و غم اش از دیگران فرق دارد، فرق دارد به یقین کامل فرق دارد چونکه هم اشخاصی که تولید کنندۀ این رنج ها اند و هم اشخاصی که درد و رنج را متقبل می شوند، فرق دارند. نوعیت درد ها نیز فرق دارد، طاقت ها و حوصله ها فرق دارد. شاید درد های من به دلیل اینکه یکی پشت دیگر و به صورت پیهم و به انواع مختلف دامنگیر من بوده اند، و شخص عامل درد های من در تطبیق هنرش فوق العاده ماهر بود، همین فرقش است.

عامل درد های من و مرجان شخصی بود که در مسلک مقدسش باید درد ها و رنج ها را تسکین دهنده می بود، نه عامل.

عامل درد های ما در تطبیق اعمال خود از مهارت فوق العاده ای برخوردار بود.همه این ناملایمات را من و مرجان به کمک همدیگر تحمل کردیم، چیزیکه از تحملم دور و طاقت فرساست، درد دوری مرجان دخترم، رفیقم، سرمایهٔ زندگیم است که بسیار جانگداز است.

دخترم:

رفتنت، غروبی ست که هیچ طلوعی نداره. رفتنت، زخمی است که هیچ درمانی نداره. رفتنت، غمی است که هیچ تسلایی نداره. غمت و یادت را همیشه در قلبم زنده نگهمیدارم. تو همیشه در قلبم هستی.

ای گل پرپرم، ای نور چشمانِ ترم ، ای امید زندگی ام، تو که همه هستی ام بودی و هستی، تو که همه امیدم بودی، تو که همه آینده ام بودی، چگونه باور کنم که دیگر نیستی؟

مدت بیست و چند سال ظلم و تحقیر و توهین روحی و جسمی را من و یگانه دخترم تحمل کردیم و آن هم از دست شخصی که خود را به مردم افلاطون زمان معرفی کرده بود و هنوز هم به مشکل مردم باور می کنند که وی اینقدر سفاک بوده باشد."با ما نشینی ما شوی، با نجیب نشینی، سادیست شوی"

بالاخره بعد از سالهای طولانی و دور و دراز، امروز دوسیهٔ این موجود به ظاهر انسان و در اصل هیولا، بسته شد.

اکثراً می گویند که داستان زندگی ات را بنویس، مرجان همیشه برایم می گفت مادر تو شروع کن من کمکت می کنم، اما هر لحظهٔ از زندگی ناکام من یک داستان دور به درازیست که انتها ندارد، من هم با وجودیکه از قلبم خون می چکد، خواستم با نوشتن این چند سطر دلی را که تسلی ناپذیر است تسلی می دهم.

استقلال- خپلواکی: نظر به مشکلات تخنیکی، از تأخیر در نشر این مضمون باصلابت، صمیمانه معذرت می خواهیم.